



برکت زندگی سه نسل از خانواده قنادهای بالاخیابان، از دعای مشتری است

۶۰ سال شیرین اعتمادی‌ها

۳



عکس: فلیمه فرخی/شهرآرا

پیاده‌رو، پارکینگ موتور نیست

شهردار منطقه ثامن از اعمال قانون وسامان دهی موتورسیکلت‌ها در پیاده‌روهای منتهی به حرم مطهر رضوی خبر داد و گفت: در راستای حفظ حقوق شهروندان، بهبود انضباط شهری و جلوگیری از سد معبر توسط پارک موتورسیکلت و دوچرخه در مسیرهای تردد، مأموران راهنمایی و رانندگی همراه نیروهای انضباط شهری و رفع سد معبر منطقه ثامن به اعمال قانون موتورسیکلت‌های پارک شده در معابر پیاده‌رو منتهی به حرم مطهر رضوی اقدام کردند. حسین عبد... زاده افزود: این اقدامات که از سال ۱۳۰۳ آغاز شده است، پس از نصب و اطلاع‌رسانی بنرهای هشدار دهنده مبنی بر ممنوعیت پارک موتورسیکلت در پیاده‌روها به اجرا درآمده و ۱۰۳۸ دستگاه موتورسیکلت پارک شده در پیاده‌روها اعمال قانون شده است.



شهر خبر



در سوگ مادر شهیدی که دار و ندارش را وقف کرد

۲

**هیچ چیز را
برای خودش نمی‌خواست**

۲

موکب عشاق الائمه^(ع) در خیابان نوغان، همه سال از زائران پذیرایی می‌کنند
همیشه میهمان داریم

در سوگ مادر شهیدی که دار و ندارش را وقف کرد

هیچ چیز را برای خودش نمی خواست

هم قدم

پرتلاش بود؛ با اینکه داغ های زیادی دید و دو فرزندش را از دست داده بود، بسیار استوار بود و هیچ گاه زندگی را از دست رفته نمی دید و اعتماد به نفس زیادی داشت.

به گفته او حاج خانم قاسم خانی ساده زیستی را بسیار دوست می داشت. تجملات را نمی پسندید؛ دستگیر همه بود اما هرگز دنبال ریانی نبود. با وجود ثروت زیادی که داشت، هیچ چیز را برای خودش نمی خواست و زندگی اش را با حداقل ها می گذراند.

تعریف می کند: خبر شهادت علیرضا که دادند، با من تماس گرفت که حسین بیا! اول گفته بودند مفقود الاثر است، بعد خبر دادند معراج شهید است. به اتفاق رفیقیم معراج ببینیم قضیه از چه قرار است. پیکر پسرش را نشان دادند. علیرضا، فرزند ارشدش، اهل نماز شب و عبادت بود و فاطمه خانم علاقه زیادی به او داشت. وقتی تابوت را باز کردند، با صورت علیرضا که بد جوری پاشیده شده بود، مواجه شد. من نگران حالش شدم اما همان جادیم به سجده افتاد و شکرگزاری کرد و بعد از آن هم همیشه شاکر بود.

● لحظه مرگ هیچ مالی نداشت

حسین آقا می گوید: نزدیک ترین فرد به خواهرم، من بودم. تکیه کلامش رسیدگی به نیازمندان بود! گاهی به او می گفتم: «پس برای خودتان چی؟ دست کم شرایط زندگی تان طوری باشد که راحت باشید!» اما پیربار نمی رفت و به همان زندگی ساده خودش راضی بود. دنیایی که مادر آن زندگی می کردیم، با افکار او جور نبود و وسعت دید خاصی داشت و آسمانی بود و همه املاک و دارایی اش را وقف کرد.

به همه محبت می کرد اما به بچه های بسیجی علاقه عجیبی داشت. و در یک کلام، الگوی تمام عیار زن مسلمان بود. روزی که به رحمت خدا رفت، جز یک هزینه حداقلی برای مراسم تعزیه اش، آن هم در حد یک مجلس معمولی، هیچ دارایی دیگری نداشت.

شهرآرامحله داد و با عنوان «هدیه مادر شهید غفاریان به مردم محله» در ۱۳ بهمن ماه ۱۴۰۲ در شهرآرامحله منطقه ۱ و ۲ به چاپ رسید. با ساخت این مسجد، دسترسی و رفت و آمد علاقه مندان به مسجد راحت تر شد و همین پای نمازگزاران را به مسجد باز کرد؛ این در حالی است که آموزش های قرآنی نیز از همان روزهای نخست در فضای مسجد شروع و با استقبال خوب اهالی مواجه شد.

● بعد از افتتاح مسجد دیگر تاب ماندن نداشت

مهم ترین دغدغه حاج خانم به نتیجه رسیدن مسجد بود و همیشه می گفت هیچ آرزویی ندارم جز اینکه با چشمان خودم برپایی نماز در این مسجد را ببینم! حسین قاسم خانی، برادر کوچک آن مرحوم، تعریف می کند: بعد از افتتاح مسجدی که در خین عرب وقف کرده بود، دیگر برای رفتن لحظه شماری می کرد. اصلا دل به این دنیای خاکی نداشت و تنهادهای روز و شبش شده بود پیوستن به پسر شهیدش! در بیست روز اخیر حالش وخیم بود؛ هم قدرت تکلم و هم بلع غذا را از دست داده بود.

او شخصیت خواهر بزرگش را این گونه توصیف می کند: بسیار

سعیده ساجدی نیا پس از اینکه سهم الارث دو فرزندش را داد، اول خانه اش را به یاد فرزند شهیدش وقف امور فرهنگی حوزه علمیه کرد اما باز هم قرار نداشت؛ دلش می خواست به نیت همسر مرحوم و فرزند شهیدش کار ماندگار دیگری هم انجام دهد. پس عزمش را برای ساخت یک مسجد در منطقه ای کم برخوردار جزم کرد.

این مادر شهید هزینه خرید زمین و ساخت بنای مسجد را با فروش طلاهایش و زمینی در ویرانی فراهم کرد، حتی فرش های زیر پایش را نیز برای مفروش کردن مسجد کنار گذاشت.

اتتهای خین عرب، حوالی روستای فریزی، محلی بود که برای ساخت مسجد به او پیشنهاد شد؛ جایی که تنها یک مسجد داشت و نمازگزاران ناگزیر بودند برای رفتن به مسجد، مسیر زیادی در رفت و آمد باشند.

چهارشنبه بیستم فروردین امسال، آخرین صفحه زندگی حاج خانم فاطمه قاسم خانی (مادر شهید علیرضا غفاریان) ورق خورد و او پس از تحمل سال ها رنج فراق سرانجام به فرزند شهیدش، علیرضا پیوست و در رواق حضرت زهرا (س) حرم رضوی آرام گرفت.

● ساخت مسجد، دومین وقف ماندگار

ساخت مسجد با نام مبارک «امیرالمؤمنین (ع)» از سال ۹۹ کلید خورد و در سه طبقه به اضافه زیرزمین به متراژ سیصد متر مربع طراحی شد. بالاخره انتظارها به پایان رسید و اولین نماز این مسجد، چهارشنبه ۴ بهمن ۱۴۰۲ در شب میلاد امیرالمؤمنین علی (ع) با حضور مادر شهید، جمعی از مدیران شهرداری و اهالی محل اقامه شد و به طور رسمی به بهره برداری رسید. بر اساس گزارشی که همان زمان حبیب... یزدانی، عضو شورای اسلامی خین عرب به



موکب عشاق الائمه (ع) در خیابان نوغان، همه سال، از زائران پذیرایی می کنند

همیشه میهمان داریم



عیدگاه

سرمایشی و گرمایشی و حمام گرفته تا سه وعده غذای گرم. نوروز امسال فضای سرپوشیده ای را با داربست درست کردیم و از ۶ هزار زائر آقا و هزار زائر خانم پذیرایی کردیم.

نژادی فهرست تماس هایش را نشان می دهد و می گوید: مشهد شهر زيارتی است و وقتی سفر به مشهد برای زائران تمام شود، سال بعد هم با خاطر جمع به زیارت می آید. خیلی از زائران شماره تماس ما را می گیرند و پیش از اینکه به مشهد بیایند، از برپایی محل اسکان و موکب مطمئن می شوند.

● کمک های عاشقانه

احمد شمس که تابا ز نشستگی راهی ندارد، با انرژي زیاد سینی های دمنوش را آماده می کند. هر شب جمعه کارش همین است که با عشق بیاید و برای زوار امام رضا (ع) چای بریزد. او می گوید: پس از باز نشستگی هم می آیم. بحث عاشقی است.

حمید عاشوری نیروی جوان و فعالی است که پس از پرآب کردن سماور بزرگ، به دیگ غذا سرمی زند. اینجا هیچ کاری زمین نمی ماند. او می گوید: خیلی ها هستند که برای کمک داوطلبانه به موکب می آیند؛ هم خانواده بچه های سازمان و هم افراد دیگری که دوست دارند به زائران خدمت کنند.

در تأیید صحبتش به خانواده ای که مشغول شستن ظرف ها هستند،

نجمه موسوی کاهانی اعطر آویشن در فضای اطراف موکب پیچیده است. زائران روی صندلی های نبش نوغان ۲ در محله بالا خیابان نشسته اند و استکان چای در دست دارند. صدای نوحه از موکب عشاق الائمه (ع) به گوش می رسد. چند جوان عراقی با نوحه همخوانی می کنند و از حال و هوای موکب عکس و فیلم می گیرند. خانمی بالهجه اصفهانی به همراهانش می گوید بنشینید و بانوشیدن چای و دمنوش خستگی بگیرید. موکب عشاق الائمه (ع) پایگاهی معنوی است که از سه سال پیش به کوشش تعدادی از کارکنان سازمان عمران شهرداری مشهد در نوغان راه اندازی شد و با کمک های مردمی و همت بچه های موکب اداره می شود. با چند نفر از نیروهای این سازمان که عاشقانه در این موکب خدمت می کنند، گفت و گومی کنیم.

● اسکان زائر با امکانات کامل

«اولین قدم در دهه آخر صفر سال ۱۴۰۱ برداشته شد؛ زمانی که بیشترین ورود زائر به مشهد اتفاق می افتد. حسین فرد می گوید: موکب زدیم و یک زمین بزرگ را هم برای اسکان زائر آماده کردیم و ۴۰ هزار و ۵۰۰ نفر را اسکان دادیم. بعد که دیدیم خیلی استقبال شد، این کار را ادامه دادیم.»

حسین نژادی رشته کلام را در دست می گیرد و ادامه می دهد: همه امکانات یک زائر سارا برای آن ها فراهم کردیم؛ از چادر و پتو و وسایل

اشاره می کند. خانواده آذرنیا با چهار فرزندشان می آیند اینجا و با جان و دل کمک می کنند. زهرا و نازنین در حالی که مشغول شستن استکان ها هستند، می گویند: از مدرسه که می آییم، تکالیفمان را زود تمام می کنیم تا بتوانیم بیاییم موکب و کمک کنیم. آمدن به موکب حتی از مهمانی رفتن و گشت و گذار هم بهتر است.

● کار فرهنگی در کنار پذیرایی و اسکان

علاوه بر شب های جمعه، در همه مناسبت های مذهبی از اعیاد گرفته تا شهادت ها این موکب برپاست. دهه فاطمیه ۲۱ شب مراسم است و هر شب در حد توان، بین ۷۵۰ تا ۹۰۰ وعده غذای گرم بین زوار توزیع می شود. در کنار پذیرایی و اسکان، غرفه های فرهنگی نیز برگزار می شود که امسال خواهر شهید حسین محرابی مسئولیت بخش فرهنگی موکب را بر عهده دارد. از کارهای تأثیرگذار موکب در محرم امسال نیز هشت اجرای تعزیه خوانی در روزهای تاسوعا، عاشورا و شام غریبان بوده که با استقبال همراه شده است.

برکت زندگی سه نسل از خانواده قنادهای بالاخیابان، از دعای مشتری است

۶۰ سال شیرین اعتمادی ها



زهراسحاقی از زمانی که حسن آقابه مشهد آمد، بیشتر از هشتاد سال می گذرد. اولین حضورش در حرم از سمت مسجد گوهرشاد بود و این نام کنجکاوی او را برانگیخت. با شنیدن داستان گوهرشاد، بیشتر دلش خواست که در مشهد کاری پیدا کند و مادر و خواهرش را هم از طبس به اینجا بیاورد. چند سالی در حمام کار می کرد و شب ها همان جا می خوابید تا اینکه یکی از مشتری های حمام به نام حاج علی اکبر دامغانی به او پیشنهاد داد کارگر شیرینی فروشی لاله زار نو شود. پس از چند سال شاگردی کردن، وقتی خودش استادکار شد، شیرینی فروشی گوهرشاد را در بالاخیابان راه انداخت؛ حرفه ای که پسرش جعفر و نوه اش علی هم آن را ادامه دادند و بیشتر از شصت سال است شیرینی اعیاد و عروسی های مردم دریادل و نوغان با داستان آن ها آماده می شود.



از پای اجاق تا کار با فر

حسن اعتمادی هفت فرزند دارد؛ دو پسر و پنج دختر. جعفر یکی از پسر هاست که از یازده سالگی پای کار پدر می رود و تا امروز نیز همان جا مانده است. جعفر آقامی گوید: «قنادی برایم جذاب نبود، ولی بودن کنار پدر را دوست داشتم». کم کم دستپخت پدرش را یاد می گیرد؛ از صفر تا صد؛ از اجاق کاری تا کار با فر. پس از سریازی، با اینکه شغل های اداری خوبی برایش فراهم بود، باز هم قنادی را انتخاب کرد. جعفر آقا فقط شیرینی پز نیست؛ زبانش هم شیرین است و مانند پدرش شعرهای زیادی از بر دارد و اخلاقش مثال زدنی است. او می گوید: همه عمر همراه پدرم اینجا کار کردم و افتخار این را دارم که این روزها هم در کنارش باشم و ترو خشکش کنم. پسر می گوید: هم در همین کار است و مغازه ای را که من و پدرم بازگشت در این سال ها حفظ کرده ایم، راه می برد.

با خنده می گوید: البته جوان های امروزی مانند ما قدیمی ها خودشان پای فر نمی ایستند و همه کارها را بر عهده نمی گیرند. الان یک استادکار داریم که پخت شیرینی را انجام می دهد. زمانی که شیرینی یکی از خوراکی های اصلی هر خانه ای بود، به جز خودمان که پای فر می ایستادیم، دو تا استادکار هم کمکمان می کردند. شیرینی عروسی همه بچه محل ها را تأمین می کردیم.

۹۰ سال پادویی تا استادکار شدن

داستان زندگی حسن آقا با سختی هایی که کشیده تا شیرینی فروشی خودش را راه بیندازد، شنیدنی است. حسن، نوجوان چهارده ساله، وارد قنادی لاله زار نو می شود. پس از چشیدن شیرینی هایی که تا آن روز چشمش به دیدنشان روشن نشده بود، جذب این حرفه می شود. همان روز اول استادکارش دو سطل هفده کیلویی رابه دستش می دهد؛ سطل هایی که یک چوب بلند و سطلشان بود. به او می گوید از آب انباری که پشت باغ ملی است، برای مغازه آب بیاور. روزی سی تا چهل بار رفت و آمد، با همان سطل های سنگین؛ ۹۰ سال پادویی، دستیاری و کارهای سخت شیرینی پزی در لاله زار نو؛ سرانجام حسن اعتمادی «نیمه استاد» می شود. پس از آن به قنادی فردوسی در میدان صاحب الزمان (عج) می رود، پیش محمد شاه قاسمی، بعد هم قنادی پارس در گنبدسبز، پیش حاج خلیل صادقی، و بعد قنادی یاس و حاج اسماعیلی. چند سالی هم اینجا و آنجا کار می کند. تا اینکه در سال ۱۳۴۶، در خیابان کاشانی ۸ ملکی می خرد و به یاد خاطره اولین زیارتش در مسجد گوهرشاد، اسم مغازه اش را می گذارد «گوهرشاد»، که هم یادآور خاطراتش بود و هم اسمی با مسما.



خنجه های خاطره انگیز

جعفر آقا از روزهای سخت قنادی می گوید: قدیم ها شکر را با هاون سنگی می کوبیدند. تنور شیرینی مثل نانوائی ها بود. مراحل درست کردن شیرینی خیلی سخت بود. اما در بین مردم طرف دار زیادی داشت. حالا دستگاه ها همه چیز را راحت کرده است.

او درباره تفاوت شیرینی های قدیم و جدید می گوید: قبل از رنگ ها طبیعی بود؛ زعفران، کاکائو، گلاب. حالا از رنگ های خوراکی استفاده می کنیم. تنوع دارد، اما طعم و عطر رنگ های طبیعی چیز دیگری است. یکی از بهترین خاطرات شیرینی فروشی مربوط به خنجه بستن برای عروسی هاست. جعفر آقا رو به پدرش می کند و می گوید: یادتان هست وسایل عقد را در طبق های چوبی می گذاشتیم؟

برایمان تعریف می کند: حدود بیست نفر خنجه ها را روی سرشان می گذاشتند و می بردند به سمت خانه عروس و داماد و در راه جاووشی می خواندند. کسی که آینه و شمعدان را روی سرش می گذاشت، انعامش بیشتر بود. یک بار استادکارمان، اوس محمد طبق آینه را برداشت و بعد از کلی چرخیدن وقتی رسید جلوی خانه عروس، گفت: اول شیرینی زیر لبم بگذارید، بعد طبق را می گذارم زمین! آن قدر چرخید تا آینه افتاد و شکست! از ترس فرار کرد و دو روز پیدایش نشد! خنده های جعفر آقا و پدرش مغازه را پر می کند.

حواسمان هست تا مدیون زائر نشویم

اعتمادی ها همیشه هوای همکارانشان را داشته اند. جعفر آقا می گوید: یک روز همکاری که پنجاه متر آن طرف تر مغازه داشت، به علت کهولت سن می خواست کسب و کارش را تعطیل کند. ما به او پیشنهاد دادیم که بستنی هایت را پیش از سحر آماده می کنیم، تو فقط بیا و بفروش! پیرمرد باورش نمی شد. اما تا زمانی که زنده بود، این کار را برایش انجام دادیم.

او معتقد است که هر چه برکت در زندگی شان وجود دارد، از دعای مردم است و تعریف می کند: بارها پیش آمده است که چک داشته ایم و خدا خودش برایمان درست کرده است. چون هیچ وقت در کارمان کم فروشی نکرده ایم یا خدای نکرده جنس بد و نامرغوب استفاده نکرده ایم. اینجا به جزم مشتری های مشهدی به زوار هم شیرینی می فروشیم و حواسمان هست تا مدیون زائر نشویم. یک بار مشتری از شیراز آمد و گفت: «من خودم قنادم، اما چنین بوی شیرینی را هیچ جا حس نکرده ام!» مواد اولیه خوب، تفاوت کارماست.



محلات منطقه‌ها

بالا خیابان، پایین خیابان

جوان ساکن محله پایین خیابان، خاطرات شیرین کودکی‌اش را مرور می‌کند

کوچه‌ها باریک، اما دل‌ها بزرگ بود



اینجا مغازه شاه رجب بود. هر روز در مسیر مدرسه اینجا می‌ایستادیم و خرید می‌کردیم. پیرمرد خوش اخلاق گوجه سبز را توی قیف‌های کاغذی می‌ریخت و دست بچه‌ها می‌داد. چند سال پیش فوت کرد و مغازه‌اش مانند آخرین روزی که تعطیل کرد و رفت خانه، قفل به در دارد.

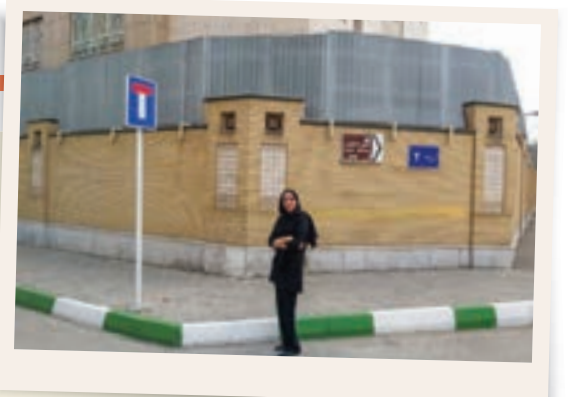


ایستگاه اول

نجمه موسوی کاهانی از هرا بلالی از اندک جوان‌های ساکن محله پایین خیابان است که همه خاطرات کودکی‌اش در کوچه‌پس‌کوچه‌های این محله رقم خورده است. خانه پدری‌اش در کوچه بندکش‌هاست؛ کنار کوچه آفتاب؛ کوچه‌ای که حالا تابلویی با نام شهید محمدپور بر آن نصب شده است. آن زمان که تعداد بچه‌های هر خانه زیاد بود و رفتن به پارک هم خیلی مرسوم نبود. در همین کوچه باریک، بازی‌های یه‌قل دو قل، وسط تنه‌ها و خط بازی انجام می‌دادند. باز هرا مسیر خانه تا مدرسه‌اش را پیمودیم و او از خاطراتش در محله گفت.

خانه دوستم ملیحه اینجا بود. هر روز می‌آمدم دنبالش تا با هم به مدرسه برویم. بیشتر دوستان و هم‌کلاسی‌هایم از این محل رفته‌اند، اما مادر و پدر و برادر ملیحه هنوز اینجا زندگی می‌کنند. خودش ازدواج کرده و رفته است. گاهی که بایچه‌هایش به خانه پدرش می‌آید، از خاطراتمان با هم می‌گوییم.

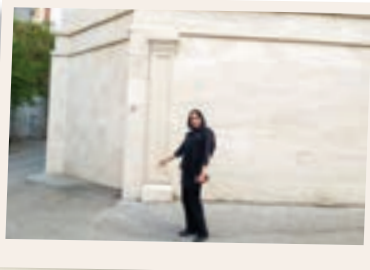
ایستگاه دوم



ایستگاه سوم

اینجا دبستان شهید عابدی بود که به مدرسه حاج تقی مقدم تغییر کرده است. مدرسه دوتا در داشت. دوشیفت بودیم و برای اینکه پسر و دختر تداخل نداشته باشد، از یک در وارد می‌شدیم و از یک در می‌رفتیم بیرون. الان یک در آن را دیوار کشیده‌اند، درست زیر این تابلو.

ایستگاه چهارم



ایستگاه پنجم

حمام حاج گاوی یک حمام قدیمی بود در یک کوچه باریک که ۱۰ تپله می‌خورد و می‌رفت پایین. برای من دردنیای کودکی ترسناک بود، اما درمستان خیلی گرم بود و وقتی با دوستانم می‌آمدیم اینجا، خیلی خوش می‌گذشت.

ایستگاه ششم



روبه روی مدرسه یک مغازه بود که یک پیرمرد خاوری در آن باقالی و عدسی و مل‌ملی درست می‌کرد. مل‌ملی یک خوراک بود مانند عدسی که آن زمان زیاد بود، اما الان ندیده‌ام جایی آن را درست کنند. ظهر که تعطیل می‌شدیم، می‌دویدیم سمت مغازه و میان وعده داغ می‌خریدیم. صفای مدرسه به همین خریدها بود.

عصرها با بچه‌های همسایه به مسجد می‌آمدیم. قرار می‌گذاشتیم موقع نماز همه با هم بیایم مسجد حضرت ابوالفضل^(ع) که در کوچه روبه روی خانه مان بود. این‌طور صاف و یکدست نبود. یک کوچه باریک بود که پله می‌خورد می‌رفت پایین و باز آن طرفش می‌رفت بالا. مسجد در گودی بود. آن زمان کوچه‌ها باریک، اما دل‌ها بزرگ بود.

